

تفسیر قانون در پرتو عدالت؛

(نقد و تحلیل رأی شعبه ۱۴ دیوان عالی کشور)

حمید گوینده^۱

چکیده:

اعطای وکالت اعم از عادی و غیر قابل عزل به طور معمول در دادگاهها تابع مقررات قانونی و بدون در نظر گرفتن شرایط و انگیزه‌های طرفین در هنگام وقوع عقد، مورد تعبیر و تفسیر قرار می‌گیرد و حق هم همین است ولی گاهی شرایط یک پرونده به نحوی است که به طور آشکار سوء استفاده از حقی که قانون به یک طرف پرونده داده، مشهود است. در این هنگام وجدان قاضی بین اجرای مرقانون و اجرای عدالت در نوسان قرار می‌گیرد. قانون اساسی در اصل ۴۰ به شکل صریحی در این مورد مقرر داشته است که هیچ‌کس نمی‌تواند اعمال حق خود را وسیله اضرار به غیر قرار دهد. این اصل برای تلطیف قوانین که گاه منتهی به کمال بی‌رحمی در مورد یکی از طرفین دعوا می‌شود راهگشا و راهنمای خوبی است و به ما یادآوری می‌کند که هدف قانون تا آن‌جا که ممکن است اجرای عدالت و بعد فصل خصومت است! آراء مورد نقد مربوط به دعوای ابطال وکالت‌نامه بلاعزلی است زوج سابق در زمان زوجیت از همسر سابقش گرفته است و پس از جدایی با استفاده از غفلت همسر سابقش اموال او را به خود انتقال داده است. در رسیدگی به دعوای مطروحه شاهد دو تعبیر و تفسیر یاد شده از قانون هستیم که البته هر دو قابل دفاع است، اما طرفداران عدالت مسلماً تابع ممنوعیت سوء استفاده از حق خواهند بود.

کلیدواژه‌ها: وکالت بلاعزل، ابطال، زوجیت، سوء استفاده از حق، تفسیر قانون، عدالت

۱. مدیر کل پیشین اداره حقوقی قوه قضائیه، وکیل دادگستری

مقدمه

مرحوم استاد کاتوزیان در سال ۱۳۸۴ سخنانی تحت عنوان "سهم عدالت در تفسیر قانون" در دانشکده حقوق واحد مرکز دانشگاه آزاد اسلامی ایراد کردند و این نوشته با الهام از سخنرانی که استاد در آن مراسم نوشته شده است. شاه بیت سخنان ایشان در این دو جمله خلاصه می‌شود: "قانون بدون رعایت عدالت هیچ شرافتی ندارد" و "شرافت حقوق در این است که ما از مجموعه قواعدی که در دست داریم راهی برای رسیدن به عدالت بسازیم."

حقیقت آن است که در هنگام قضاوت گاه دو مصلحت مهم پیش روی خود نمایی می‌کند؛ اجرای بی کم و کاست قانون، بدون توجه به عادلانه بودن یا عادلانه نبودن نتایج آن، یا اجرای عدالت با تمسک به تفسیر عادلانه از قانون! همه کسانی که به امر قضاوت اشتغال داشته اند بارها در این دو راهی گرفتار شده اند زیرا واضح است که اجرای الفاظ قانون همواره به اجرای عدالت منتهی نمی‌شود. چنین موقعیتهایی است که روشن می‌سازد قضاوت یک امر انسانی است زیرا چنانچه منظور از قضاوت امر اول یعنی صرف تطبیق موضوع با حکم باشد، دست کم در این زمان سپردن اجرای قانون به یک برنامه ی رایانه‌ای مجهز و پیشرفته، جامعه را از قضاوت انسانی بی نیاز می‌کرد.

آراء نقد شده مندرج در این مقاله به خوبی روشن می‌سازد که تفسیر عادلانه مبتنی بر عرف از قانون چگونه می‌تواند قانون خشک و بی روح را به جریان حق و عدالت سوق دهد. نگارنده توجه دارد که این استدلال خاص همین دعوا است و به عنوان یک قاعده کلی قابل تسری به دعاوی مشابه نیست و ضروری است این موضوع در هر پرونده‌ای جداگانه احراز شود. روشن است توسعه و ترویج بی رویه این قبیل تفاسیر در قراردادها و عقود، به شدت استحکام آنها را متزلزل و فضای بی اعتمادی در مبادلات اقتصادی جامعه را

تشدید خواهد کرد. با این حال روایت استدلالهای قضات رسیدگی کننده ضمن آن که یادآور فلسفه اجرای قانون است به گشودن افقهای نوینی در تفسیر قوانین کمک می کند. همچنین تذکر این نکته نیز ضروری است که برای کاسته نشدن از اهمیت موضوع این نوشتار (تفسیر عادلانه از قوانین) و تمرکز بر آن، از نقد و تحلیل بخشهای دیگر آراء مورد بحث صرف نظر شده است.

موضوع پرونده

خواسته خواهان ابطال اسناد انتقال رسمی اموال غیرمنقول و ابطال وکالت‌نامه‌ای است که در سال ۶۵ و در زمان زوجیت از طرف زوج به زوجه اعطا شده است. چهار سال پس از متارکه طرفین در سال ۹۴، زوج به عنوان وکیل اموال منقولی را که پس از اعطای وکالت در مالکیت زوجه ایجاد شده است با استفاده از وکالت مذکور به عقد بیع و با ثمن بخش به خود انتقال می‌دهد. وکیل زوجه در تشریح خواسته؛ علت اعطای وکالت از سوی زوجه (خواهان) به زوج (خوانده) را وجود رابطه زوجیت و امید به دوام و ادامه حسن معاشرت میان زوجین دانسته است که با وجود مفارقت و انحلال عقد نکاح، این مصلحت از بین رفته است با این حال زوجه به علت فراموشی نسبت به استرداد و ابطال وکالت اعطایی اقدام نکرده و متأسفانه خوانده در بی خبری خواهان اموال وی را با همان وکالت‌نامه به خود انتقال داده است. خلاصه دلایل وکیل برای اثبات حقانیت موکلش چنین است: ۱- علت اعطای وکالت خواهان به خوانده وجود رابطه زوجیت و امید به ادامه آن بوده است. ۲- اموال موضوع انتقال در زمان اعطای وکالت موجود نبوده است. ۳- مدت عقد وکالت مشخص نشده است. ۴- مصلحت موکل در نقل و انتقال اموال موضوع دعوا رعایت نشده است. از مدافعات خوانده یا وکیل وی در رای مطلبی نوشته نشده است!

شعبه ۳۷ دادگاه عمومی تهران در دادنامه مورخ ۱۴۰۰/۹/۱۶ با این استدلال که اصولاً خواهان برای انتقال اموال موضوع وکالت‌نامه، به وکیل خود اختیار تام اعطا کرده است تا اموال موکل خود را به هر مبلغ و به هرکس حتی به خود منتقل سازد و به این وسیله مصلحت خود را در اعطای چنین وکالتی با انشای وکالت‌نامه موضوع دعوا بروز و ظهور خارجی داده است و النهایه نیز وکیل مرقوم اموال مورد نزاع را به شرح پیش گفته به خود انتقال داده است، که این امر منطبق با ماده ۶۶۷ قانون مدنی است که بیان می‌دارد: «و از

آنچه موکل بالصراحه به او اختیار داده یا بر حسب قرائن و عرف و عادت داخل اختیار اوست تجاوز نکند» و یا در ماده ۱۰۷۳ همان قانون مقرر داشته است: «اگر وکیل از آنچه موکل راجع به شخص یا مهر یا خصوصیت دیگری معین کرده تخلف کند صحت عقد متوقف بر تنفیذ موکل خواهد بود» و در ادامه استدلال خود بیان داشته است: «و چون اقدامات وکیل در محدوده اختیارات تفویض شده در وکالت نامه بوده و برخلاف مصلحت نیز نمی باشد» چه این که مصلحت موکل در آن وکالت نامه بنابر ملاحظات که موکل داشته در رابطه فامیلی یعنی رابطه زوجیت است و تحت شرایطی که بر موقعیت طرفین حاکم بوده باید تفسیر شود. اگر هر شخصی بخواهد اراده خود را مبنی بر تنظیم نوعی از قرارداد اعمال کند و متعاقباً برخلاف الفاظ عقود، ادعایی مطرح کند، به بیان عرفی سنگ روی سنگ بند نمی شود! چنین رفتارهایی در بازار مسلمین تزلزل در معاملات را در پی خواهد داشت و موجب بی نظمی و هرج و مرج است. اصل حاکمیت اراده چنین تفسیری را بر نمی تابد که شخص عقدی را انشا کند و قرارداد رسمی را (با اعطای) اختیارات کامل به وکیل منعقد سازد و متعاقباً مدعی شود وکیل که در حدود اختیارات تفویضی عمل کرده به مصلحت موکل رفتار نکرده است ... " لذا با تکیه بر این که وکالت مطابق قانون اجرا شده است در نتیجه طرح دعوای بطلان وکالت نامه و انتقال صورت گرفته را وارد ندانسته و به رد دعوا اظهار نظر و خواهان را برابر ماده ۶۶۸ همان قانون به مطالبه حساب مدت وکالت از وکیل ارشاد کرده است.

رای صادر شده بر دو مبنا استوار است؛ اول آن که در زمان نقل و انتقال اموال غیر منقول موضوع دعوای وکالت نامه دارای اعتبار نامه قانونی بوده است، دوم، دلیلی بر ابطال وکالت نامه وجود ندارد و به تبع آن بیعهای صورت گرفته نیز به طور صحیح واقع شده و از این جهت قابل ابطال نیست. این استدلال علی رغم تصریح به این موضوع است که از

نظر دادگاه این وکالت‌نامه "بنا به مصالح فامیلی" اعطا شده است. با این حال دادگاه این مصلحت را حتی پس از انحلال نکاح میان طرفین بنا به استدلال پیش گفته باقی دانسته و بطلان وکالت‌نامه را به این لحاظ که مخل به بازار مسلمین و تزلزل در معاملات و اصل حاکمیت اراده است ناممکن و به تبع آن معاملات واقع شده را نیز قابل بطلان ندانسته است و علاوه بر آن موضوع وکالت‌نامه را نیز انجام شده (و منتفی) دانسته است که البته چنین نیست و این استدلال دادگاه نادرست است زیرا تا زمان عزل وکیل اعتبار وکالت‌نامه به قوت خود باقی و در سایر اموال موکل نیز قابل اعمال است زیرا وکالت مطلق بوده و شرطی در مورد تعداد دفعات اعمال وکالت در وکالت‌نامه وجود ندارد و مختص به مورد خاص هم نیست. مگر این‌که به دلایل قانونی دیگر مانند فوت یکی از طرفین یا انصراف وکیل از وکالت عقد مزبور منحل شود. بنا بر آنچه گفته شد صرف‌نظر از برخی از استدلالهای معیوب دادگاه نخستین اصل حکم دادگاه که مبتنی بر بقای وکالت‌نامه علی‌رغم مفارقت زوجین است صحیح و موجه می‌نماید زیرا وکالت‌نامه یاد شده در ظاهر و منطوق آن مطلق بوده و مقید به شرطی نیست و حداکثر آن‌که از پشتیبانی قانون در مورد خیانت وکیل برخوردار خواهد بود. دفاع وکیل خواهان نیز در مورد انگیزه موکل از اعطای وکالت به موکل در شرایط و ارکان عقد وکالت جایگاه قانونی ندارد زیرا اصل و بقای انگیزه در اعتبار عقد وکالت در قانون دیده نشده است و چنانچه وکالتی مطابق قانون به کسی داده شود تغییر و اضمحلال انگیزه یا دلیل اعطای وکالت از موارد ابطال وکالت موضوع ماده ۶۷۸ نیست. خاصه آن‌که اصولاً وکالت عقدی جایز است و هریک از طرفین می‌توانند در هر زمان از آن رجوع و آن را منحل کنند در این پرونده چنین نشده است. بنابراین از نظر دادگاه نخستین حتی اگر مسلم باشد که قصد موکل از اعطای وکالت و اختیار به زوج به اعتبار زوجیت انتظار دوام آن و بقای وحدت حسن معاشرت زوج است،

مصلحت جامعه در دوام معاملات را مقدم بر مصلحت موکل دانسته و او را مسؤول اختیاراتی دانسته که رسماً به وکیل خود تفویض کرده است. به عبارت دیگر واگذاری و اعطای اختیارات از سوی موکل به وکیل به هر قصد و انگیزه، موضوع عدم رعایت مصلحت موکل (ماده ۶۶۷) را منتفی می‌سازد.

با صرف نظر کردن خواهان از تجدید نظر خواهی از این رأی، توسط خواهان فرجام خواهی می‌شود. شعبه ۱۴ دیوان عالی کشور در بخش اصلی رای مورخ ۱۴۰۱/۴/۱۵ خود استدلال دادگاه به این که موکل با اعطای اختیارات موسع به وکیل، مصلحت خویش را در اعتماد به موکل و روابط خاص حقوقی و اجتماعی خویش با او دیده است را مخدوش و مغایر حکم مقرر در ماده ۶۶۷ قانون مدنی و عرف مسلم و رویه جاری اجتماعی دانسته است و از آن جا که وکیل قالب بیع را برای انتقال مورد وکالت به خود انتخاب کرده است، که در این صورت رعایت مصلحت موکل تعادل عوضین است که آن هم رعایت نشده است و این امر نیز مورد توجه دادگاه واقع نشده و تحقیقی در این مورد انجام نشده است در نتیجه صرف نظر از اعتبار عقد وکالت چنین بیعی باطل (غیر نافذ) است. گذشته از آن در ما نحن فیه، زوجیت قید وکالت بوده است و خارج از دوران زوجیت و افتراق که بیگانه شده اند اعتباری ندارد به عبارت دیگر پس از انحلال عقد نکاح یا وقوع طلاق، وکالت قیدش را از دست داده و خود به خود منحل شده و معاملات پس از آن هم باطل است. سپس برای تقویت استدلال خویش آورده است که: «...واضح است هیچ فرد عاقل و متعارفی در چنین وضعی (وقوع طلاق و فراق) آن هم با آن نفرتی که ایجاد شده است کمترین مال و اموال او را به چنین فردی واگذار نخواهد کرد آن هم چهار سال پس از جدایی و طلاق، شاهد مثال بر صدق ادعا و استدلال پیش گفته همانا رأی وحدت رویه شماره ۷۱۶ مورخ ۹۸/۷/۲۰ هیأت عمومی دیوان عالی کشور است که شرط مطلق ضمن

عقد نکاح مندرج در سند نکاح در توکیل به زن در طلاق را مقید به عدم نشوز و عدم تحصیل اجازه از دادگاه برای ازدواج مجدد دانسته است، به این معنا که شرط توکیل به زن در طلاق در واقع در یک وضعیت متعارف... پیش‌بینی شده و در این وضعیت قابل اعمال است... در دعوای حاضر نیز همان‌گونه که استدلال شد قید وکالت قید زوجیت است و مربوط به دوران زوجیت است فلذا خارج از دوران زوجیت فاقد اعتبار و اعمال است.» بنا به آنچه گفته شد اعتراض فرجام خواه نسبت به رای فرجام خواسته وارد و مورد پذیرش واقع شده و پرونده برای رسیدگی به دادگاه صادرکننده رأی ارجاع شده است.

حقیقت آن است که هر دو رأی نخستین و فرجامخواهی محمول بر نظر قضایی است؛ دادگاه نخستین مبنای رأی خود را تفسیر مضیق از منطوق ماده و رعایت مصلحت جامعه قرارداده است در حالی که شعبه ۱۴ دیوان عالی کشور با تفسیر موسع از قانون رعایت مصلحت فرد را در قضیه مطرح شده مورد نظر قرار داده است تا به زعم خود عدالت را در مورد دادخواه اجرا کند و این تعارض در دیدگاه بازنگری و هر دو نظر نیز محترم و در جای خود مفید است اما این‌که در هر پرونده با توجه به مقتضیات خاص آن کدام نظر باید اعمال شود به سوال اصلی باز می‌گردد که در ابتدای طرح این مسأله مطرح شد که اصولاً هدف از اجرای قانون دستیابی به عدالت با توسل به تفسیر قانون است یا مطلق اجرای قانون با برتری دادن به مصلحت جامعه همان‌گونه که گفته شد جامعه به اندازه کافی قوی است تا از حق خود دفاع کند این فرد است که همواره در مقابل جامعه در موضع ضعف قرار داشته و نیاز به پشتیبانی دارد. با این حال همان‌طور که گفته شد چنین تفاسیری از قانون به صورت مطلق و یک قاعده در همه دعاوی مشابه قابل اعمال نیست زیرا در همین پرونده چنانچه روابط مالی بدون در نظر گرفتن رابطه زوجیت به صورت دیگری بین طرفین برقرار بوده یا این‌که در قبال وکالت منفعت مالی دیگری به زوج تعلق می‌گرفت استدلال دیوان عالی کشور در نقض حکم موجه نبود.

فرجام سخن

قضات در هنگام صدور رأی باید از جزم‌اندیشی در نگاه به قانون خودداری کنند و در هر مورد قوانین را آن طور که موجب اجرای عدالت می‌شود تفسیر کنند؛ همان تفسیری که دیوان عالی کشور در مواجهه با این پرونده کرده است . با این حال در مواردی حتی با تفسیر موسع هم امکان‌پذیر نیست و در این حالت وفاداری به قانون بر مصلحت فرد مقدم خواهد بود.

Interpretation of Law in the Light of Justice
(Critique and Analysis of the Decision, Rendered by Branch No. 14
of the Supreme Court)
Hamid Gooyandeh¹

Abstract

The granting of agency, whether revocable or irrevocable, is typically subject to legal provisions in the courts and is interpreted without taking into account the circumstances and motivations of the parties involved when the contract is concluded and that is quite appropriate. However, sometimes, the circumstances of a case are such that abuse of right granted by the law to one side is clearly evident. In such situations, the judge's conscience is faced with the dilemma of having to choose between adhering to the letter of the law and administering justice. Article 40 of the Constitution explicitly recognizes that no one can turn the exercise of his right into a means of harming others. This principle serves to guide us to soften the laws, which sometimes lead to merciless treatment of one of the parties to dispute and reminds us that the purpose of the law is to administer justice as much as possible and then solve the dispute. The judgments that are being criticized pertain to legal action initiated to invalidate an irrevocable agency obtained by an ex-husband from his ex-wife during their marriage and subsequently, following their divorce, by exploiting the negligence of his ex-wife, he used to transfer her property to himself. In dealing with the claim in question, we are faced with the two aforementioned interpretations of the law which, of course, are both defensible. However, advocates of justice will certainly adhere to prohibition of abuse of rights.

Keywords: *irrevocable agency, annulment, marriage, abuse of right, interpretation of law, justice.*

1. The former director general of the legal department of the judiciary,
(Email:hgooyandeh@gmail.com)